

راہ میانی بہ
سو سیالیسم
می انجامد

یہ وہیگ فہن مینس

راه میانی به سوسیالیسم می انجامد

The Middle Of The Road

Leads To

SOCIALISM

نویسنده:

لودویگ فون میزس

مترجم: شیدوش سپهرداد



MISES
INSTITUTE

عقیده‌ی جزم‌آلود بنیادین همه‌ی شاخه‌های سوسیالیسم و کمونیسم این است که اقتصاد بازار یا سرمایه‌داری، نظامی است که بخاطر منافع اقلیتی کوچک از فردگرایان نیرومند، به منافع خیل عظیمی از مردم آسیب می‌رساند. سرمایه‌داری، توده‌ها را به تنگدستی هرچه بیشتر محکوم می‌کند. سرمایه‌داری سبب بدبختی، بردگی، ستمگری، پستی، و استثمار کارگران می‌شود، درحالی‌که طبقه‌ای از انگل‌های بی‌دردنخور و بی‌ارزش را غنی می‌سازد.

این آموزه، کار مارکس نبود. مدت‌ها پیش از آنکه وارد صحنه شود، این آموزه گسترش یافته بود. موفق‌ترین مبلغان آن، نویسندگان مارکسیست نبودند، بلکه کسانی چون کارلایل و راسکین و فابیانست‌های (۱) انگلیسی و استادان آلمانی و نهادگرایان آمریکایی بودند. و این حقیقت بسیار قابل توجهی است که صحت این جزم‌اندیشی تنها توسط عده‌ی کمی از اقتصاددانان به چالش کشیده شد، که آنان هم خیلی زود خاموش، و از دسترسی به دانشگاه‌ها، مطبوعات، رهبری احزاب سیاسی، و مهم‌تر از همه، داشتن مشاغل عمومی بازداشته شدند. محکومیت سرمایه‌داری بدون هیچ ملاحظه و استثنایی از سوی افکار عمومی پذیرفته شد.

۱- سوسیالیسم

ولی البته نتیجه‌گیری عملی سیاسی که مردم از این جزم به دست آوردند، یک‌دست نبود. یک گروه اظهار داشتند که تنها یک راه برای محوساختن این دیو وجود دارد؛ یعنی نابودی کامل سرمایه‌داری. آن‌ها از جایگزین ساختن کنترل اجتماعی بر ابزار تولید به‌جای کنترل خصوصی آن، دفاع می‌کردند. قصد داشتند که آنچه را که سوسیالیسم، کمونیسم، برنامه‌ریزی یا سرمایه‌داری دولتی می‌نامند، برقرار سازند. همه‌ی این مفاهیم یک معنی دارند. دیگر مصرف‌کنندگان نباید با خرید یا عدم‌خریدشان تعیین کنند که چه چیزی، به چه مقدار، و با چه کیفیتی باید تولید شود. از این پس قدرت مرکزی به‌تنهایی باید همه‌ی فعالیت‌های تولیدی را مدیریت کند.

۲- مداخله‌گرایی؛ در ظاهر سیاست راه میانی

گروه دوم به‌نظر می‌رسد که کمتر بنیادگرا (رادیکال) باشند. آن‌ها سوسیالیسم را کمتر از سرمایه‌داری رد نمی‌کردند. آن‌ها نظام سومی را پیشنهاد می‌کرد که به‌گفته‌ی خودشان، همانقدر که از سرمایه‌داری فاصله داشت، از سوسیالیسم نیز دور بود؛ به‌عنوان نظام سوم سازمان اقتصادی جامعه،

۱- فابینیسم (Fabianism) یک جنبش سوسیالیستی است که در انگلستان پدید آمد. هواداران این جنبش در سال ۱۸۸۴ در جامعه‌ی فابین متشکل شدند و از سردمداران این جنبش، سیدنی و بتاتریس وب، جرج برنارد شو، گراهام والاس و ه.ج. ولز بودند. - م

در میانه‌ی دو نظام دیگر (سوسیالیسم و سرمایه‌داری) ایستاده، و درحالی‌که مزیت‌های هر دو را حفظ می‌کند، از معایب ذاتی موجود در هر کدام، به دور است. این نظام سوم، با نام نظام مداخله‌گرایی شناخته می‌شود. در واژگان سیاسی آمریکایی، اغلب به عنوان سیاست راه میانه معرفی می‌شود.

آنچه نظام سوم را در میان بسیاری از مردم محبوب ساخته است، روش خاصی است که آن‌ها برای نگاه به مشکلات پیچیده برگزیده‌اند. آنچه آنان می‌بینند، دو طبقه است، سرمایه‌داران و کارآفرینان از یک سو، و مزدبگیران از سوی دیگر؛ که این دو گروه بر سر توزیع سود سرمایه و فعالیت‌های کارآفرینی مشاجره می‌کنند. هر دو طرف مدعی این‌اند که یک مال آن‌هاست. حال به این میانجی‌گران (مداخله‌گرایان) پیشنهاد دهید که با تقسیم برابر ارزش میان دو گروه صلح برقرار سازند. دولت به‌عنوان داور بی‌طرف باید مداخله کند، و حرص و طمع سرمایه‌داران را مهار کند و بخشی از سود را به طبقه‌ی کارگر اختصاص دهد. بدین ترتیب برکنارسازی بت سرمایه‌داری بدون برتخت‌نشاندن بت سوسیالیسم اقتدارگرا ممکن خواهد شد.

با این حال، این شیوه‌ی دآوری موضوع، مغلطه‌آمیز است. تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، جدالی بر سر تقسیم غنائم نیست. بلکه ستیزی سرسختانه بر سر دو سبک سازمان اقتصادی جامعه است؛ سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، کدام‌یک بهتر سبب برآورده شدن آن دسته از اهدافی می‌شود که مردم به‌عنوان هدف غایی فعالیت‌های اقتصادی انتظار دارند؛ برای نمونه، بهترین تأمین کالاها و خدمات کارآمد، به‌عنوان هدف غایی. سرمایه‌داری می‌خواهد به‌وسیله‌ی کارآفرینان و نوآوری خصوصی، تحت لوای حکمرانی خرید یا عدم‌خرید عمومی، به این اهداف دست یابد. سوسیالیست‌ها می‌خواهند که یگانه برنامه‌ی قدرت مرکزی را با برنامه‌های افراد گوناگون جایگزین سازند. آن‌ها می‌خواهند یگانه انحصار حکومت را به‌جای آنچه مارکس «آنارشی تولید» می‌نامید، قرار دهند. تضاد سوسیالیسم و سرمایه‌داری به نحوه‌ی توزیع مقدار ثابت تسهیلات مربوط نیست. بلکه تضاد این دو به شیوه‌ی تولید همه‌ی آن کالاهایی که مردم خواهان برخورداری و بهره‌مندی از آن هستند، برمی‌گردد.

ستیز میان دو اصل، تا همیشه مصالحه‌ناپذیر و سازگارناپذیر است. کنترل، غیرقابل تفکیک است. یا تقاضای مصرف‌کنندگان معلوم‌کننده‌ی این است که بازار باید برای چه اهداف تصمیم بگیرد و عوامل تولید چگونه باید به خدمت گرفته شوند، یا حکومت متولی این امور است. هیچ چیز نیست که بتواند تضاد میان این دو اصل متضاد را بکاهد. آن‌ها بر سر راه یک‌دیگر مانع ایجاد می‌کنند. مداخله‌گرایی حد وسط طلایی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری نیست. مداخله‌گرایی توهم سازمان‌دهی اقتصادی جامعه است و باید این چنین درک شود.

۳- مداخله‌گرایی چگونه عمل می‌کند؟

هدف بحث این بخش این نیست که پرسش‌هایی پیرامون شایستگی سوسیالیسم یا سرمایه‌داری مطرح کند. در این جا تنها با مداخله‌گرایی سروکار داریم. قصد ندارم که با نگرشی ازپیش تعیین شده وارد سنجش مطلق نگرانه‌ی مداخله‌گرایی شوم. تنها دغدغه‌ام این است که نشان دهم مداخله‌گرایی چگونه کار می‌کند، و آیا می‌تواند به‌عنوان الگوی نظام‌ای پایدار برای سازمان اقتصادی جامعه در نظر گرفته شود یا نه.

مداخله‌گرایان تأکید می‌کنند که برنامه دارند مالکیت خصوصی ابزار تولید، کارآفرینی و سازوکار بازار را حفظ کنند. ولی، چنین ادامه می‌دهند که، بی‌چون‌وچرا نهادهای سرمایه‌داری را از گسترش ویرانگری، و استثمار ناعادلانه‌ی خیل عظیمی از مردم، بازمی‌دارند. وظیفه‌ی حکومت است که با ضوابط و ممنوعیت‌هایی، حرص و طمع طبقات توانگر مالک را مهار کند تا مبادا عطش آنان به طبقات کم‌توانگر آسیب بزند. سرمایه‌داری آزاد یا لسه‌فر اهریمن است. ولی برای نابودی چنین اهریمنی، نیازی نیست که سرمایه‌داری به‌طور کامل نابود شود. اصلاح نظام سرمایه‌داری با دخالت حکومت در اقدامات سرمایه‌داران و کارآفرینان امکان‌پذیر است. مقررات و دسته‌بندی‌های حکومت برای کسب‌وکارها، تنها روش پرهیز از سوسیالیسم تمامیت‌خواه، و به‌کارگیری آن دسته از ویژگی‌های سرمایه‌داری است، که ارزش نگه‌داری دارند. براساس این فلسفه، مداخله‌گرایان از کهنکشان‌ی از اقدامات مختلف دفاع می‌کنند. اجازه دهید یکی از این اقدامات را انتخاب کنیم؛ طرح بسیار مشهور و محبوب کنترل قیمت.

۴- کنترل قیمت‌ها چگونه به سوسیالیسم می‌رسد؟

حکومت معتقد است که قیمت یک کالای مشخص، مثلاً شیر، بسیار بالاست. نیاز است که این امکان به وجود آید که خانواده‌های فقیر، شیر بیشتری به کودکانشان بدهند. بدین ترتیب، حکومت به سقف قیمت‌ها متوسل می‌شود و قیمت شیر را در سطحی پایین‌تر از نرخ بازار آزاد تعیین می‌کند. نتیجه این است که تولیدکنندگان حاشیه‌ای شیر، یعنی کسانی که شیر را با هزینه‌ی بالایی تولید می‌کنند، حالا متحمل ضرر می‌شوند. از آنجاکه هیچ کشاورز یا بازرگانی نمی‌تواند تولید با زیان را ادامه دهد، این تولیدکنندگان حاشیه‌ای تولید و فروش شیر در بازار را تعطیل می‌کنند. آن‌ها گاوها و تخصص‌شان را برای مقاصد سودآور دیگری به کار می‌بندند. برای نمونه، به تولید کره، پنیر یا گوشت می‌پردازند. شیر در دسترس مصرف‌کنندگان کمتر خواهد بود، نه بیشتر. این البته خلاف اهداف حکومت بود. حکومت می‌خواست خرید شیر برای عده‌ای از مردم را تسهیل کند. ولی پیامد دخالتش، کاهش عرضه‌ی شیر بود. این امر، بی‌فایده‌ی اقدام حکومت و گروه‌های طرفدارش را ثابت

می‌کند. این سبب پدید آمدن وضعیتی می‌شود که -باز از دیدگاه حکومت- نسبت به وضعیت قبلی که قصد اصلاح آن را داشت، ناخوشایندتر است.

حال، حکومت جایگزینی پیش رو دارد. می‌تواند حکم خود را لغو کند و از تلاش بیشتر برای کنترل قیمت شیر خودداری کند. ولی اگر بر روی هدفش برای پایین نگه‌داشتن قیمت شیر پایین‌تر از نرخ که بازار بدون محدودیت تعیین کرده، پافشاری کند، و با این وجود بخواهد از کاهش عرضه‌ی شیر هم جلوگیری کند، پس می‌بایست عواملی را که سبب تجارت زیان‌ده تولیدکنندگان حاشیه‌ای شده، از میان بردارد. حکومت باید حکم دیگری را به حکم اول، که فقط مربوط به قیمت شیر بود، بیفزاید. حکم دوم تثبیت قیمت عوامل ضروری تولید، برای تولید شیر در چنان نرخ پایینی است که دیگر تولیدکنندگان شیر متحمل ضرر نشوند، و از این‌رو، از کاهش عرضه خودداری کنند. ولی همان داستانی که درباره‌ی قیمت شیر روی داد، دوباره در سطح دیگری رخ می‌دهد. عرضه‌ی عوامل ضروری تولید برای تولید شیر کاهش می‌یابد، و حکومت دوباره به جایی که شروع کرده بود بازمی‌گردد. اگر حکومت نخواهد که شکست را بپذیرد و از هرگونه دخالت در قیمت‌ها نپرهیزد، باید فشار بیشتری بیاورد و قیمت آن دسته از عوامل تولید موردنیاز را که برای پدید آوردن عوامل تولید شیر به‌کار می‌روند، تثبیت کند. بدین ترتیب، حکومت مجبور است که جلوتر و جلوتر برود، قیمت کالاهای مصرفی و همه‌ی عوامل تولید -یعنی هم نیروی انسانی و هم عوامل مادی- را تثبیت کند، و هر کارآفرین و کارگری را به ادامه‌ی کار با این قیمت‌ها و دستمزدها مجبور سازد. هیچ شاخه‌ی صنعتی نمی‌تواند از این تثبیت فراگیر قیمت‌ها و دستمزدها، و از التزام تولید آن مقادیری که حکومت در نظر دارد تولید شود، دور بماند. برخی از صنایع، که به دلیل اینکه تولیدکننده‌ی کالاهای غیرحیاتی یا کالاهای ممتازند، تا پیش از این از مداخلات دولت در امان می‌بودند، حال قیمت‌هایی که دولت با در نظر گرفتن این کالاها به‌عنوان کالای ضروری برای تأمین نیازهای مردم، تثبیت کرده است، سبب میل به گریز سرمایه و نیروی کار از این صنایع، و در نتیجه افت تولید و عرضه‌ی این کالاها خواهد شد.

اما هنگامی که وضعیت کنترل همه‌جانبه‌ی فعالیت‌های اقتصادی حاصل شد، دیگر نمی‌توان به دنبال اقتصاد بازار گشت. شهروندان دیگر با خرید یا پرهیز از خرید تعیین نمی‌کنند که چه چیزی، چگونه باید تولید شود. قدرت تصمیم‌گیری در این امور به دولت واگذار شده است. این دیگر سرمایه‌داری نیست؛ این برنامه‌ریزی فراگیر توسط دولت است، این سوسیالیسم است.

۵- اقتصاد دستوری؛ یا سبک آلمانی سوسیالیسم

واقعیت این است که این سبک سوسیالیسم برخی برچسب‌ها و نمودهای بیرونی سرمایه‌داری را حفظ می‌کند. این سبک، اسماً و ظاهراً، مالکیت خصوصی ابزار تولید، قیمت‌ها، دستمزدها، نرخ بهره و سود را حفظ می‌کند. اما در حقیقت، هیچ چیز جز با اقتدار بی‌کران حکومت وجود ندارد. حکومت می‌گوید که کارآفرینان و سرمایه‌داران چه چیزی را به چه مقدار، با چه کیفیتی تولید کنند، با چه قیمتی از چه کسی بخرند، و با چه قیمتی به چه کسی بفروشند. حکومت فرمان می‌دهد که کارگران باید کجا و با چه مقدار دستمزد کار کنند. معاملات بازاری یک دروغ است. همه‌ی قیمت‌ها، دستمزدها، و نرخ بهره توسط اقتدار حاکم تعیین شده‌اند. آن‌ها فقط در ظاهر قیمت، دستمزد و نرخ بهره هستند، ولی در حقیقت، صرفاً نسبت‌های کمیته‌ی در تشکیلات حکومت هستند. این حکومت است که تولید را هدایت می‌کند، نه مصرف‌کنندگان. حکومت درآمد هر شهروند را تعیین می‌کند، جایگاهی را که هر کس باید در آن کار کند، تعیین می‌کند. این سوسیالیسم است با لباس مدل سرمایه‌داری. این اقتصاد دستوری رایش آلمان هیتلری و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده‌ی بریتانیای کبیر است.

۶- تجربه‌ی آلمان و انگلیس

رویه‌ی تغییر اجتماعی که به تصویر کشیدم، صرفاً یک سازوکار نظری نیست. بلکه تجسم واقعی سلسله‌رویدادهایی است که سبب روی کار آمدن سوسیالیسم در آلمان، بریتانیای کبیر و چند کشور دیگر شد.

آلمانی‌ها، در جنگ جهانی اول، رویکرد سوسیالیستی را با تعیین سقف قیمت برای گروه کوچکی از کالاهای مصرفی، که به‌عنوان کالای ضروری معرفی می‌کردند، آغاز کردند. شکست اجتناب‌ناپذیر این اقدامات بود که آلمانی‌ها را بیشتر و بیشتر، تا جایی پیش برد که مجبور شدند، در دور دوم جنگ، به برنامه‌ی هیندنبورگ روی آورند. در چارچوب برنامه‌ی هیندنبورگ، ابدأ فضایی برای انتخاب آزاد از طرف مصرف‌کنندگان و کنش‌های نوآورانه از طرف تولیدکنندگان باقی گذاشته نشده بود. همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی تابع بی‌قیدوشرط قدرت انحصاری مقامات حکومتی بود. شکست تمام‌عیار قیصر، کل دستگاه مدیریت امپراتوری را ساقط گرداند، و برنامه‌ی عالی‌نمای هیندنبورگ نیز همراه با آن ناپدید شد. ولی هنگامی که در ۱۹۳۱ صدراعظم هاینریش برونینگ دوباره سیاست کنترل قیمت را از سر گرفت، و جانشینانش، اول از همه هلیتر، آن را ادامه دادند، همان داستان دوباره تکرار شد.

بریتانیا و همه‌ی کشورهای دیگر که در جنگ جهانی اول، اقداماتی برای کنترل قیمت در پیش گرفتند، تجربه‌ی شکست مشابهی را پشت سر گذاشتند. این کشورها هرچه برای اجرای فرمان اولیه‌شان جلوتر می‌رفتند، بیشتر تحت فشار قرار می‌گرفتند. هنگامی که غلبه و مخالفت عموم، طرح‌های مربوط به کنترل قیمت را پس زد، این کشورها در مرحله‌ی ابتدایی توسعه‌ی این طرح به سر می‌بردند.

در جنگ جهانی دوم وضعیت متفاوت بود. در آن هنگام بریتانیا دوباره به سقف قیمت‌ها، برای شمار اندکی از کالاهای حیاتی متوسل شد و مجبور شد بیشتر و بیشتر این روند را ادامه دهد تا جایی که مجبور به جانشین ساختن برنامه‌ریزی فراگیر برای کل اقتصاد کشور، به‌جای آزادی اقتصادی شد. هنگامی که جنگ به پایان رسید، بریتانیای کبیر به مشترک‌المنافع سوسیالیستی تبدیل شده بود.

قابل ذکر است که سوسیالیسم بریتانیایی، دستاورد حکومت کارگر کلمنت اتلی نبود، بلکه دستاورد کابینه‌ی جنگ وینستون چرچیل بود. آنچه حزب کارگر انجام داد، استقرار سوسیالیسم در کشوری آزاد نبود، بلکه حفظ سوسیالیسمی بود که در دوران جنگ و پس از آن گسترش یافته بود. این واقعیت در میان شور عظیمی که با ملی شدن بانک انگلستان، معادن زغال‌سنگ، و دیگر بنگاه‌های اقتصادی به وجود آمد، پوشیده ماند. با این حال، بریتانیای کبیر می‌بایست کشور سوسیالیستی خوانده شود، نه به‌خاطر اینکه بعضی از بنگاه‌های اقتصادی رسماً سلب مالکیت و ملی شده‌اند، بلکه بدین خاطر که همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی تمام شهروندان تابع کنترل فراگیر حکومت و سازمان‌های آن قرار گرفته‌اند. مقامات دولتی، تخصیص سرمایه و نیروی انسانی به شاخه‌های مختلف اقتصاد را مدیریت می‌کند. مقامات تعیین می‌کنند که چه چیزی باید تولید شود. سروری در همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی منحصراً به حکومت واگذار شده است. مردم به کم‌خردگانی فروکاسته شده‌اند که بی‌قیدوشرط موظف به اطاعت از دستورات هستند. برای فعالین اقتصادی، کارآفرینان سابق، صرفاً نقش‌های فرعی باقی گذاشته شده است. همه‌ی کاری که آن‌ها آزادند، در عرصه‌ای تقریباً محدود، انجام دهد، اجرای تصمیمات ادارات حکومتی است.

آنچه لازم است درک کنیم این است که سقف قیمت که تنها بر روی شمار اندکی از کالاها اثر می‌گذارد، در دستیابی به اهدافی که پی در پی در آن است، شکست می‌خورد. ولی تأثیراتی ایجاد می‌کند که از دید حکومت حتی از وضعیت پیشین، که حکومت قصد اصلاح آن را داشت، بدتر است. اگر حکومت، به‌منظور از بین بردن این پیامدهای اجتناب‌ناپذیر و عواقب ناخواسته، مشی خود را بیشتر و بیشتر پیگیری و دنبال کند، در نهایت، نظام سرمایه‌داری و بازار را به سوسیالیسم سبک هیندنبرگ تبدیل خواهد ساخت.

۷- بحران‌ها و بیکاری

همین واقعیت درباره‌ی دیگر شیوه‌های دخالت در پدیده‌های بازار هم صادق است. نرخ حداقل دستمزد، خواه از سوی دولت تحمیل و اجبار شود، خواه با فشار و خشونت اتحادیه‌های کارگری، به محض آنکه آنان بکوشند نرخ دستمزد را بالاتر از نرخ آزاد بازار تعیین کنند، به بیکاری طولانی‌مدت برای سال‌ها می‌انجامد. درست است که تلاش برای پایین نگاه‌داشتن نرخ بهره و گسترش اعتبار برای مدتی سبب رونق تجاری می‌شود، ولی موفقیتی که بدین ترتیب به دست می‌آید، حاصلی مصنوعی است، و به حتم، به‌طور غیرمنتظره‌ای به سقوط و رکود تولید می‌انجامد. مردم می‌بایست هزینه‌ی سنگینی را بابت چند سال گسترش اعتبار و تورم بپردازند.

بازروداد دوره‌های رکود و بیکاری گسترده، سرمایه‌داری را در نگاه نابخردانه‌ی مردم بی‌اعتبار ساخته است. ولی این رویدادها، پیامد عملکرد بازار آزاد نیستند. بلکه برعکس، نتیجه‌ی دخالت احمقانه‌ی حکومت که با خوش‌نیتی انجام می‌گیرد، هستند. هیچ وسیله‌ای برای افزایش نرخ دستمزد و سطح عمومی زندگی نمی‌تواند وجود داشته باشد، به‌جز تسریع در افزایش سرمایه در برابر رشد جمعیت. تنها وسیله‌ای که نرخ دستمزد را برای همیشه، برای همه‌ی کسانی که به دنبال شغل و اشتاق کسب دستمزد هستند، افزایش می‌دهد، افزایش بهره‌وری کار صنعتی با افزایش سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده به ازای هر نفر است. آنچه نرخ دستمزد در آمریکا را به مراتب بیشتر از نرخ دستمزدها در اروپا و آسیا ساخته است، این حقیقت است که تلاش و زحمت کارگر آمریکایی از سوی ابزار تولید بهتر پشتیبانی می‌شود. همه‌ی آنچه حکومت خوب می‌تواند برای بهبود وضعیت مادی مردم انجام دهد، پدید آوردن و حفظ وضعیتی است که در آن مانعی برای پیشرفت در انباشت سرمایه‌ی جدید مورد نیاز جهت بهسازی روش‌های فنی تولید وجود نداشته باشد. این چیزی است که سرمایه‌داری در گذشته به آن دست یافت. و در آینده نیز، اگر با سیاست‌های خرابکارانه روبه‌رو نشود، بدان دست خواهد یافت.

۸- دو راه به سوی سوسیالیسم

مداخله‌گرایی نمی‌تواند به‌عنوان نظام اقتصادی پایدار و همیشگی در نظر گرفته شود. مداخله‌گرایی روشی برای دگرگونی سرمایه‌داری به سوسیالیسم، توسط یک سری مراحل پی‌درپی است. این روش، با مبارزات کمونیست‌ها برای دستیابی به سوسیالیسم در یک حرکت انقلابی، متفاوت است. ولی این تفاوت مربوط به هدف نهایی این جنبش سیاسی نیست؛ بلکه این تفاوت اساساً به راهکارهای دو گروه برای دستیابی به هدف غایی‌شان برمی‌گردد.

کارل مارکس و فردریش انگلس هر یک از این دو روش را به نوبت برای تحقق سوسیالیسم توصیه کردند. آن‌ها در سال ۱۸۴۸، در مانیفست کمونیست، طرحی را برای تغییر مرحله به مرحله سرمایه‌داری به سوسیالیسم ارائه کردند. پرولتاریا باید به طبقه‌ی حاکم ترفیع یابد، و قدرت سیاسی خود را «برای غصب و مصادره‌ی همه‌ی سرمایه‌های بورژوازی» به کار برد. آن‌ها اظهار داشتند که «این امر نمی‌تواند جز با به‌کارگیری تهاجم مستبدانه به حقوق مالکیت و شیوه‌ی تولید بورژوازی انجام گیرد؛ یعنی به‌وسیله‌ی اقداماتی که به‌لحاظ اقتصادی، ناموجه و غیرقابل دفاع به‌نظر می‌آیند، ولی این اقدامات، که در جریان جنبش از خود پیشی می‌گیرند، ناگزیر از تاختن بر نظم اجتماعی کهن، و تغییر انقلابی شیوه‌ی تولید هستند.» در این راستا، آن‌ها ده اقدام را برای نمونه برمی‌شمرند.

سال‌ها بعد مارکس و انگلس، دیدگاه خود را تغییر دادند. در رساله‌ی اصلی مارکس، کاپیتال (سرمایه)، که نخست در ۱۸۶۷ انتشار یافت، او مسائل را به شیوه‌ی دیگری دید. سوسیالیسم ناگزیر است که «با یک قانون طبیعی تغییرناپذیر کنار بیاید». سوسیالیسم پیش از رسیدن سرمایه‌داری به تکامل خود، امکان ظهور نخواهد داشت. تنها یک راه برای فروپاشی سرمایه‌داری وجود دارد، و آن، روند تکاملی خود سرمایه‌داری است. پس از آن، شورش عظیم نهایی طبقه‌ی کارگر ضربه‌ی نهایی را به سرمایه‌داری وارد خواهد کرد، و عصر جاودانه‌ی فراوانی نعمت‌ها به دست طبقه‌ی کارگر آغاز خواهد شد.

از دیدگاه این آموزه‌ی جدید، مارکس و مکتب ارتدوکس مارکسیسم، همه‌ی سیاست‌هایی را که قصد مهار، تعدیل و اصلاح سرمایه‌داری را داشتند، رد کردند. آن‌ها بیان می‌داشتند که چنین سیاست‌هایی نه تنها بیهوده، که کاملاً مضر نیز هستند. زیرا این سیاست‌ها سرآمدن عصر سرمایه‌داری، تکامل، و در نتیجه فروپاشی آن را نسبتاً به تأخیر می‌اندازند. بنابراین آن‌ها نه مترقی، بلکه ارتجاعی‌اند. همین ایده سبب رای مخالف حزب سوسیال‌دموکراتیک آلمان به قانون تأمین اجتماعی بیسمارک شد، و برنامه‌ی بیسمارک برای ملی کردن صنعت دخانیات آلمان را ناکام گذاشت. از دیدگاه همین دکتربین، کمونیست‌ها، نیودیل آمریکایی را همچون دسیسه‌ی ارتجاعی بسیار مضر برای منافع حقیقی کارگران، معرفی کردند.

آنچه ما باید بدانیم این است که ضدیت میان مداخله‌گرایان و کمونیست‌ها، تجلی کشمکش میان دو آموزه‌ی مارکسیسم اولیه و مارکسیسم متأخر است. کشمکش است میان مارکس ۱۸۴۸، نویسنده‌ی مانیفست کمونیست، و مارکس ۱۸۶۷، نویسنده‌ی کاپیتال. و در واقع تناقض این است که آنچه از سوی کسانی که خود را ضد کمونیست می‌دانند، مانیفست کمونیست نامیده می‌شود، همان سندی است که مارکس در آن بر سیاست‌های امروزی آنان صحه گذاشته است.

دو روش در دسترس برای تبدیل سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود دارد. یک روش، سلب مالکیت و مصادره‌ی زمین‌ها، کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها و اداره‌ی آن‌ها توسط یک دستگاه بوروکراتیک همچون دولت است. لنین می‌گوید: «کل جامعه باید تبدیل به یک اداره و یک کارخانه بشود، با کار برابر و دستمزد برابر»، کل اقتصاد «همچون نظام پست» سازمان خواهد یافت. دومین روش، همان روش برنامه‌ریزی هیندنبورگ است، در اصل، الگوی آلمانی دولت رفاه و برنامه‌ریزی. این الگو هر کارخانه و هر فردی را وادار می‌کند که فرمان‌های صادره از سوی هیئت مرکزی مدیریت تولید را موکداً اجرا کنند. چنین هدفی را قانون ملی بازسازی صنایع ۱۹۳۳ (NIRA) داشت، که در نهایت دیوان عالی آن را غیرقانونی تشخیص داد. این ایده در تلاش برای جایگزین کردن برنامه‌ریزی با بنگاه‌های خصوصی بود.

۹- کنترل تبادل ارز

بهترین وسیله برای تحقق نوع دوم سوسیالیسم در کشورهای صنعتی مانند آلمان و بریتانیا کنترل تبادل ارز است. این کشورها در تأمین خوراک و پوشاک مردم با منابع داخلی ناتوان‌اند. باید مقادیر زیادی غذا و مواد خام وارد کنند. به‌منظور پرداخت هزینه‌های زیاد واردات، می‌باید کالاهای صنعتی را که بیشتر آن‌ها با مواد خام وارداتی تولید شده‌اند، صادر کنند. در چنین کشورهایی واردات یا صادرات، یا هر دو آن‌ها، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، تقریباً لازمی هر معامله‌ی تجاری است. از این‌رو، انحصار حکومت در خرید و فروش ارز خارجی هر نوع فعالیت تجاری را به اختیار و صلاحیت نهادی که کنترل ارز خارجی به اختیار آن نهاده شده است، وابسته می‌سازد. در این کشور مسائل متفاوت‌اند. حجم تجارت خارجی، در صورتی که با کل حجم تجارت ملی قیاس شود، بسیار اندک است. کنترل ارز خارجی تنها تأثیر اندکی بر روی بخش اعظمی از تجارت آمریکا خواهد گذاشت. به همین دلیل است که در طرح‌های برنامه‌ریزان ما به‌ندرت هرگونه تردیدی درباره‌ی کنترل ارز خارجی وجود دارد. توجه آن‌ها بیشتر به سمت کنترل قیمت‌ها، دستمزدها، نرخ بهره، و به سمت کنترل سرمایه‌گذاری و محدودسازی سود و درآمد نشانه رفته است.

۱۰- مالیات تصاعدی

با توجه به سرگذشت و سیر تکاملی نرخ مالیات بر درآمد، از آغاز اخذ مالیات بر درآمد فدرال در ۱۹۱۳ تاکنون، به‌سختی می‌توان انتظار داشت که مالیات روزی به بیش از ۱۰۰ درصد مازاد بر درآمد یک رای‌دهنده‌ی متوسط نرسد. این چیزی است که مارکس و انگلس، هنگامی که در مانیفست کمونیست، به «مالیات تصاعدی یا مالیات بردرآمد تصاعدی» سفارش می‌کردند، در ذهن داشتند.

یکی دیگر از پیشنهادهای مانیفست کمونیست «الغای حق وراثت» بود. حال، چه در بریتانیا چه در این کشور (ایالات متحده) قوانین به چنین نقطه‌ای نرسیده‌اند. ولی باز، با نگاهی به پیشینه‌ی تاریخ مالیات بر ارث، درمی‌یابیم که این مالیات افزوده و افزوده شد تا اینکه به نزدیک پیشنهاد مارکس رسید. مالیات بر میراث را دیگر نمی‌توان به‌عنوان مالیات شناخت. این مالیات‌ها اقداماتی در راستای سلب مالکیت هستند.

فلسفه‌ی بنیادین نظام مالیات تصاعدی این است که درآمد و ثروت طبقات ثروتمند می‌تواند ضبط شود. آنچه مدافعان این نرخ‌های مالیاتی ناتوان از فهم‌اش هستند، این است بخش اعظمی از مالیات بر درآمد اخذشده، از سوی افراد مصرف نمی‌شود، بلکه ذخیره، و سرمایه‌گذاری می‌شود. در حقیقت، این سیاست مالیاتی نه تنها از انباشت بیشتر سرمایه‌ی جدید جلوگیری می‌کند؛ سبب کاهش در انباشت سرمایه هم می‌شود. این وضعیتی است که امروز در بریتانیا حاکم است.

۱۱- گرایش به سوسیالیسم

سیر رویدادهای سی سال گذشته نشان‌دهنده‌ی یک روند پیوسته به سوی استقرار سوسیالیسم سبک بریتانیایی و آلمانی در این کشور (ایالات متحده) است؛ گرچه گاهی وقفه‌هایی داشته است. ایالات متحده‌ی آمریکا دیرتر از این دو کشور روند انحطاط را در پیش گرفت، و امروز با سرانجام آن فاصله دارد. ولی اگر گرایش به این سیاست تغییر نکند، نتیجه‌ی نهایی، با آنچه در انگلستان اتلی و آلمان هیتلر روی داد، تنها در مسائل غیربنیادین و کم‌اهمیت، متفاوت خواهد بود. سیاست راه میانی، نظامی اقتصادی نیست که بتواند مدت بلندی بپاید؛ روشی است برای تحقق تدریجی سوسیالیسم.

۱۲- روزه‌های سرمایه‌داری

بسیاری از مردم اعتراض می‌کنند. آن‌ها بر این واقعیت تأکید می‌کنند که بیشتر قوانینی که قصدشان برنامه‌ریزی یا سلب مالکیت با مالیات تصاعدی است، روزه‌هایی را که به بنگاه‌های خصوصی این امکان را می‌دهد تا در آن به فعالیت خود ادامه دهد، باز گذاشته است. اینکه چنین روزه‌های هنوز وجود دارند، و در سایه‌ی برکت آن‌ها این کشور همچنان یک کشور آزاد است، مطمئناً درست است. ولی این «روزه‌های سرمایه‌داری»، نظام ماندگاری نیست. تنها یک فرصت است. نیروهای قدرتمند در تلاش‌اند تا این روزه‌ها را ببندند. در نتیجه روزه‌روز عرصه‌ای که در آن بنگاه‌های خصوصی آزاد به انجام فعالیت‌اند، محدودتر و نابارورتر می‌شود.

۱۳- فرارسیدن سوسیالیسم گریزناپذیر نیست

البته، این پیامد گریزناپذیر نیست. این گرایش، مانند دیگر مواردی که در تاریخ بوده‌اند، می‌تواند وارونه شود. جزم مارکسیستی که براساس آن، سوسیالیسم ناگزیر است که «با یک قانون طبیعی تغییرناپذیر کنار بیاید» تنها یک فرض مطلق تهی از هرگونه منطقی است.

ولی اعتباری که این پیشگویی بی‌هوده، نه تنها نزد مارکسیست‌ها، بلکه نزد کسانی هم که به گفته‌ی خود مارکسیست نیستند، به آن دست یافته، ابزار اصلی پیشرفت سوسیالیسم است. این اعتبار، یأس و بدبینی را در میان کسانی که به‌طور جدی با تهدید سوسیالیسم می‌ستیزند، گسترانده است. نیرومندترین متحد اتحاد جماهیر شوروی، آموزه‌ای است که «موج آینده» با آن، ما را به سمت سوسیالیسم می‌کشاند، آموزه‌ای «ترقی‌خواه» که با آن، از اقداماتی که عملکرد اقتصاد بازار را هرچه بیشتر محدود می‌کند، دفاع می‌کنند.

حتی در این کشور، که به لطف یک سده «فردگرایی نیرومند» صاحب بالاترین سطح زندگی است که هیچ کشوری به آن دست نیافته، افکار عمومی، لسه‌فر را محکوم می‌کند. در پنجاه سال گذشته، هزاران کتاب در محکومیت سرمایه‌داری و در دفاع از مداخله‌گرایی رادیکال، دولت رفاه و سوسیالیسم منتشر شده است. کتاب‌های اندکی که سعی در روشن ساختن مناسب طرز کار اقتصاد بازار آزاد داشته‌اند، به‌ندرت مورد توجه عموم قرار گرفته‌اند. نویسندگان آن‌ها گمنام باقی ماندند، درحالی‌که نویسندگانی همچون تورستن ویلن، جان کامنز، جان دیویی، هارولد لسکی به‌طور گسترده‌ای مورد تحسین قرار گرفتند. این واقعیتی به‌خوبی شناخته‌شده است که صنعتی مانند صنعت هالیوود، در نقد افراطی بنگاه‌های آزاد، از بسیاری از رمان‌ها کمتر نیست. نشریات زیادی در این کشور وجود دارند که در هر شماره‌شان، خشمگینانه به آزادی اقتصادی حمله می‌کنند. به‌ندرت نشریه‌ای وجود دارد که خواهان نظامی باشد که خیل عظیمی از مردم را با خوراک و مسکن خوب، با خودروها، یخچال و فریزر، رادیو و دیگر چیزهایی که در کشورهای دیگر کالای ممتاز (لوکس) نامیده می‌شوند، تأمین کرده است.

تأثیر این وضعیت این است که عملاً تلاش کمی برای حفظ و نگهداری بنگاه‌های خصوصی انجام می‌پذیرد. برخی از مدافعان راه میانی هستند که فکر می‌کنند هنگامی که اقدام ویرانگر ویژه‌ای را به تأخیر انداخته‌اند، به موفقیت دست یافته‌اند. آن‌ها همیشه در حال عقب‌نشینی هستند. آن‌ها امروز با اقداماتی که تنها ده یا بیست سال پیش غیرقابل بحث قلمداد می‌شدند از صحنه خارج شده‌اند. چند سال بعد به اقداماتی که امروز بی‌اهمیت می‌دانند تن در خواهند داد. آنچه می‌تواند از فرارسیدن سوسیالیسم تمامیت‌خواه جلوگیری کند، تغییر بنیادینی در ایدئولوژی هاست.

آنچه ما نیاز داریم، نه ضدسوسیالیسم، نه ضدکمونیسم، بلکه پشتیبانی قطعی از نظامی است که ما
همه‌ی ثروتی را که دوران ما را از دوران گذشته متمایز می‌سازد، مدیون آن هستیم.

پایان

برگرفته از بنیاد میزس:

MISESINSTITUTE
AUSTRIAN ECONOMICS, FREEDOM, AND PEACE